**بانی نخستین ویولون**

**هنری، سید رضا**

در آن روز دوازدهم سپتامبر سال 1516 سالگرد تولد فرانسوای اول پادشاه فرانسه‏ را در فونتن بلو جشن گرفته بودند.شب هوا گرم بود و نسیم بسیار ملایمی عطر برگهای‏ جنگل را که از حدت یک تابستان رو بزوال بزردی می‏گرائید بمشام میرساند.دربار در شکر ترک این اقامتگاه دلپذیر بود که فصل خوشی را در آن بسر آورده بود.پادشاه تصمیم‏ داشت که قصر فونتن بلو را با تزئینات عدیده و افزودن ملحقات و دهلیزها و ایوانهای‏ بزرگ و تالارها و کتابخانه و عبادتگاه و دبیرخانه‏ها آراسته گرداند و باین ملاحظه‏ میبایستی محل در اختیار معماران و نقاشان و منبت‏کاران و مجسمه‏سازان و سایر ارباب هنر و دانش که مخصوص همین کارها از ایتالیا آمده بودند قرار داده شود.از اینرو جشن حالت‏ حزن‏انگیز چیزهائی را داشت که بپایان میرسند:یک تابستان زیبا و یک اقامت لبریز از انواع شادی‏ها و لذات و تفریحات برای استفاه از جذابیت و دلفریبی شب،خیمه بزرگی در کنار استخر افراشته شده بود.درون این چادر پارچه‏ای که باندازهء یک کاخ وسعت داشت‏ از قلابدوزی‏های زیبا بودوه Bauvais و فلاندر Flandre که حاشیه آنها از مخلملهای‏ ژن gens و پارچه‏های کمیاب مشرق زمین از قالی‏های نفیس ایران طوری فرش شده‏ بود که گوئی روی بستری از پر راه میروند.یکی از اطراف چادر در برابر استخر باز بود و در صورتیکه صدها مشعل و شمع قدی که جشن را غرق در نور ساخته بود باعث پریدگی‏ رنگ ماه و ستارگان نمی‏شد چشم‏انداز وسیعی را بر سطح آب و در آنسوی آن بروی جنگل‏ می‏گسترد.

دربار گرد آمده بود:در آنجا مردان جنگلی سالخورده‏ای دیده می‏شدند که روش‏ زمخت آنها در اثر تماس با جامعه ایتالیائی که از زمان سلطنت اخیر با آن آمیزش یافته‏ بودند تلطیف شده بود.اصلزادگان جوانی دیده می‏شدند که در عین وقوف بتمام رموز و دقایق لطف و ظرافت و تشخص در رسم و آئین بکار بردن شمشیر و نیزه بگاه سواری و جنگاوری همانقدر تسلط داشتند که در انشاد یک قطعه شعر در مدح و ستایش یک بانو و پارچه‏های ابریشمی و زربفت و زری‏های مرصع از جواهر و سنگهای قیمتی با آرایش‏های مخملی‏ و تزییناتی از قاقم و منجاب و زینت‏آلات قلمزنی شده و کنده‏کاری شده که بوسیلهء دریانوردان‏ شاهی از هندوستان آورده شده بود.در میان این بانوان و اصلزادگان هنرمندان ایتالیائی‏ جولان میدادند که برای جمع شدن دور آنها هرکس بر دیگری سبقت میگرفت تا از زبان‏ آنها شرح کشور زیبای آنانرا که تمدن دل‏انگیز باستانی در آن تجدد یافته و از نو جان گرفته‏ بود بشنود.در بین تمام هنرمندان مزبور کسیکه گرمتر از دیگران پذیرائی و بیش از همه مقدمش گرامی داشته می‏شد مسلما لئوناردو داوینچی بود.لئوناردو این وجود ملکوتی بتازگی‏ از سرزمین توسکان Toscanc رسیده و پادشاه علاوه بر یک مواجب و مقرری قصر زیبای کلو Cloux در نزدیکی آمبواز Amboize را نیز بوی عطا کرده بود.

هنرمند بزرگ که هم نقاش و هم معمار و هم مجسمه‏ساز و در عین حال یک دانشمند عالیقدر بود اندکی بیش از شصت سال داشت و خطوط سیمای او زیبائی کمیابی را نمایان‏ می‏ساخت.با این که ریش بلندی داشت و در طرز لباسش یک حالت جدی و خشک کمی‏ غیرمأنوس بنظر میرسید ظاهر قیافهء او نمایشگر جوانی بود.او روی یک چهارپایه نشسته بود در حالیکه شاگرد خوب چهرش فرانچسکو ملزی Francesco Melzi با درخشش و طراوت‏ بیست سالگی پائین پای او قرار گرفته و تمام چشمهای این جمع را این دو نفر افسون کرده بودند. بر گرد استاد و شاگردش جماعتی ازدحام کرده و از دلفریب‏ترین لب‏ها دفعة صد سؤال‏ برون می‏جست که لئوناردو داوینچی با صدای بم و باوقار زنگ‏دار خود بتمام آنها با یک کلمه‏ یا لااقل با یک لبخند پاسخ میداد.

-آیا براستی ایزابل خاور Izabelle d`Este همانقدر که شما او را ارائه و نمایش‏ داده‏اید زیبا است؟

-سبب اینکه شما مجسمهء عالیجاه دوک فرانسوا سفورزا Duc Fr.Sforza را هرگز تمام نکردید چه بود؟

-آیا واقعا این مجسمه بطوریکه میگویند از سم اسبش تا پر کلاه خودش چهل پا ارتفاع دارد؟

-آیا واقعا می‏توان بشیوهء طیور در هوا پرید؟

این یکی موضوعی بود که مرد فلورانسی دربارهء آن شور و هوسی داشت و روی پرواز پرندگان مطالعات عمیقی کرده بود.از اینرو برای شنوندگانی که با نهایت اشتیاق به بیانات‏ او در این باب گوش فرا دادند شروع کرد به تفصیل سخن گفتن.از فردا هرکس می‏پنداشت‏ که می‏تواند از عقاب یا باز شکاری تقلید نموده و خویشتن را در راه گشودن آسمان رها کند. عاقبت غم‏انگیز ایکار1 Icare از شوق و هیجان این کار نکاسته بود.

\*\*\* ورود پادشان این گفتگوهای بیهوده را متوقف ساخت.فرانسوای اول آن زمان در اوج‏ درخشندگی جوانی با قد و بالائی رعنا و تابناک بود که قریب یک سر و کله از مردان دور و بر و اطرافیان خود برتری داشت.او ملبس به حوراب و یک کلیجهء اطلس سفید بود و بروی شانه‏هایش‏ یک شنل کوتاه گلدوزی شده با تارهای نقره آویخته بود،بر سرش کلاه پارچه‏ای بی‏لبهء سرخی‏ برنگ شقایق بود با پر سفیدی آراسته و قلابی که بر آن یک قطعه زمرد درشت میدرخشید پر را (1)-ایکار فرزند ددال از لابیرنت جزیرهء کرت بکمک بالهائی که با موم بخود چسبانده‏ بود فرار کرد و چون زیاد بآفتاب نزدیک شد موم گداخت و بالهایش از او جدا شد و بدریا سرنگون گردید.از اینرو اشخاص بی‏احتیاطی را که فدای مقاصد و طرحهای جاه‏طلبانه میشوند با او مقایسه می‏کنند.

بکلاه متصل میکرد.چهرهء او با بیتی بزرگ مستقیم،متبسم و آرام و دلپذیر بود.در حالی‏ که پیش میآمد سلام میداد و با خانمها با لطف و مهربانی سخنانی شیرین و ظریف ادا میکرد. در کنار او ملکه کلود دوفرانس‏2 Claude de France میآمد که طبیعت همهء مواهب‏ خود را بی‏دریغ و تمام‏عیار بوی ارزانی نداشته بود.آری او لنگی خفیف خود را به‏ هنگام راه رفتن در پناه فراخی دامن‏های خود خوب یا بد از انظار پنهان میداشت.جفت‏ ملوکانه را برجسته‏ترین ارکان دولت و اعیان حضرت همراهی میکردند اما در بین آنها تریبوله Triboulet مسخرهء دربار و دلقک پادشاه موجود نحیف بدریختی که نامساعدی‏ وضع جسمانیش را قریحه و استعداد آتشینی غالبا هتاکانه جبران میکرد جلب توجه می‏نمود. از میان تمام کسانی که زیر چادر جمع شده بودند پادشاه ابتدا لئوناردو وینچی را مورد التفات‏ قرار داده باو نزدیک شد و با لحن گرم و خودمانی با وی صحبت کرد.

-شاگردتان فرانچسکو ملزی را نمی‏بینم مگر او همراه شما نبود؟

-اعلیحضرتا او بزودی برمیگردد.آیا میل مبارک هست که بطرف استخر تشریف- فرما شوید؟

از این درخواست پادشاه قدری یکه خورد ولی معهذا اجازه داد که او را تا کنار استخر هدایت کنند و در آنجا آرنج‏های خود را به طارمی تکیه داد برای آنکه به محاورهء با وینچی‏ ادامه دهد.

در اینوقت در انتهای مقابل استخر چیزی مانند یک روشنائی ضعیف سفید و ملایم تابیدن‏ گرفت و این پرتو شروع کرد بروی آب لغزیدن.بزودی همه دریافتند که موضوع یک قوی‏ سفید بزرگ تا بنده بیست بار بزرگتر از یک قوی حقیقی در کار است.

پرندهء تابان بخودی خود بوسیلهء حرکت آهستهء پاهایش با شکوه و جلال هرچه تمامتر پیش میآمد و در حالیکه با لطف و طنازی بگردن دراز خود موج و شکنج میداد و گاه‏بگاه‏ منقار روشنش در آب فرو میبرد با تأنی و ملایمت خود را به محلی که پادشاه ایستاده بود نزدیک میکرد.وقتیکه به نزدیک طار می‏رسید ناگهان بالهای بزرگش را باز کرد و در هوا فرو کوفت در حالیکه سر سجده و تعظیم او در برابر فرانسوای اول فرود آمده بود تمام درباریان‏ دست میزدند و پادشان از این غافلگیری خوشحال بود و حدس میزد که قضیه از ظرافت و مهارت‏ اعجوبهء فلورانسی آب میخورد که در ابداع خودروها به همان اندازه ماهر است که در ساختن‏ قصرها و نقش و نگار کردن کتیبه‏ها و طرح‏ریزی مجسمه‏ها بدین‏جهت رو بسوی او گرداند تا وی را ستایش و تهنیت گوید اما لئونارد که در ربیش بلندش لبخند میزد گفت:

-هنوز تمام نیست اعلیحضرتا.

در حقیقت قو باز هم بیشتر بساحل نزدیک شد و بمحلی رسید که پله‏ها در آب فرو رفته‏ بود.ناگهان پشت آن از هم بازگردید و مردم در داخل آن کنتس ماهروی شاتوبریان‏ Chateaubriand را که بسبک قدیمی لباس پوشیده و به گیسوان طلائی زیبایش نوارهائی‏ از مروارید گره خورده بود نشسته دیدند بدانسان که در یک قایق قرار گرفته باشد و در کنار (1)-دختر لوئی دوازدهم و آن دو بروتانی زوجهء فرانسوای اول.

او شاگرد لئوناردو،فرانچشکو ملزی جوان قرار داشت که دست بدست کنتس داده و برای‏ خارج شدن او از سفینهء پرنده‏گون وی را یاری کرد.

کف‏زدن‏ها و تحسین‏ها شدت یافت و فریادهای آفرین از هرسو بآسمان برخاست. مردم میخواستند خودرو را از نزدیکتر به‏بینند و سر آن را از استاد فلورانسی جویا می‏شدند. در وسط تمام این اعجاب‏ها و تحسین‏ها صدای زنندهء تریبوله با ادای این جملهء بلند شد:

-جناب لئوناردمن خوب حدس میزنم که چرا بپرندهء خودتان صورت یک قو را دادید نه صورت یک جوجه غاز را.

و فلورانسی پرسید: -خوب بفرمائید چرا جناب دلقک باشی

-بدلیل اینکه اگر شما یک جوجه غاز درست کرده بودید بسیاری از شخصیت‏های‏ بزرگ دربار تصویر خود را در آن میدیدند.1

پادشاه از این بی‏حیائی و گستاخی دلقک خود خندید و سایرین هم خود را بخنده زدند چه هرکس میدانست متغیر شدن نسبت به تریبوله که هرچه از مغزش میگذشت می‏توانست‏ بزبان آرد بی‏حاصل است.

مهمانان پادشاه در مراجعت به چادر دیدند که سفرهء عصرانهء رنگینی آماده شده در حالیکه چنین انتظاری نداشتند و از خوراکی‏های لذیذ آن بحد وفور برخوردار شدند.به‏ لئوناردو وینچی در سر میز جای مقدم داده شده بود و فرانسوای اول با دست خودش پذیرائی او را بعهده گرفت.

اما در همان لحظه‏ای که او میخواست به چشیدن و تناول این طعام‏های گوارا دست ببرد نوای آهنگی در فضا پیچید بقدری دل‏انگیز و مهیج و تأثرآور که هنرمند جز گوش فرا داشتن بآن نتوانست کاری بکند و پادشاه با توجه به خودداری وی از دست بردن بچنان‏ خوردنی‏های خوشمزه و اشتهاانگیزی که برابر او بود در مورد سلامت حال استاد نگران‏ شده در این‏باره از وی استفسار نمود و لئونارد چنین گفت:

آه اعلیحضرتا در عالم کشوری فتان‏تر و جذاب‏تر از فرانسهء دلنواز،و در فرانسه‏ چیزی والاتر و عالیتر از دربار اعلیحضرت نیست اما موسیقی که من هم‏اکنون شنیدم باندازه‏ای‏ مرا محظوظ ساخت که پنداشتم در خلد برین مکان دارم.

بار دیگر نغمهء آهنگها پخش شد.صدا از یک گوشهء سراپردهء پهناور میآمد که در آنجا بیست‏ و چهار دختر جوان بسیار خوبروی و کاملا آراسته مشغول نواختن تئورب‏2 The?orbe و لوت‏3 Luth و یول‏4 Viole بودند.

(1)-کلمهء oison در زبان فرانسه هم بمعنی جوجه قاز و هم بمعنای آدم بیهوش و احمق است و دلقک دربار از این ایهام برای شوخی خود استفاده کرده است.

(2)-تئورب نوعی لوت دارای دو دسته که در قرن شانزدهم و هفدهم معمول بوده.

(3)-لوت آلت موسیقی زهی قدیم شبیه به عود.

(4)-ویول آلت موسیقی شبیه به ویولون و صورت ابتدائی آن دارای سه تا شش سیم این هماهنگی آلات زهی که بایگانگی کامل اداره می‏شد بسی عالی بود.در بین همهء نوازندگان،هنرمند فلورانسی یکی از آنها را مشخص یافت که بنظر میرسید همکاران خود را او رهبری میکند و این دختر آلت موسوم به ویول داموره ] Viol A D ``Amore [ یا کمانچهء عشق را می‏نواخت.در موقعیکه او هفت رشته تارهای سازش را با کشیدن آرشه‏ای چست و چالاک نوازش میداد حرکاتش بقدری ظریف و ملیح و موزون بود و وضع و هیئت نوازنده با صداهائیکه از ساز خود درمیآورد مطابق کامل دشات و حالت چهرهء زیبایش با رنگ مات‏ که از حلقه‏های زلف خرمائی تیره احاطه شده بود-همان رنگ خرمائی مخصوص به نجبای‏ و نیز-بقدری در خود فرو رفته و حاکی از تمرکز فکر و حواس بود که بنظر استاد فلورانسی‏ او موسیقی را در رگ و خون شنونده جاری می‏ساخت.استاد دلش خواست این دختر را آنطوریکه می‏بیند روی پردهء نقاشی بیاورد و یثین داشت که آن پرده در طول قرن‏ها خواهد توانست نوای جذاب و دلنشینی را که از کمانچهء عشق هم‏اکنون برمیخیزد بازگو کند.

در کنار فلورانسی فرانچسکو ملزی نیز در حال سکوت بود و لئونارد دید که چشمهای‏ او از روی گروه خنیاگران برداشته نمی‏شود.وی دستی بشانهء مرد جوان زد و او متعجبانه‏ مانند اینکه از رؤیائی بیرون آمده و بیدار شده باشد روی خود را بطرف استاد برگردانده‏ و با یک نحو اخلاصی که در لحن وی مشهود بود گفت:

-استاد جقدر او زیبا است!

نقاش سالخورده دریافت که شاگردش نیز مانند خود او هنرمند را از هنرش جدا نمیداند. چادر جمع و یا در پارک پراکنده شوند لئونارد از یکی از اصلزادگان درباری که مأموریت‏ فراهم ساختن وسائل تفریحات مختصر مهمانان بایشان محول شده بود درخواست کرد تا دختر جوانی را که با آنهمه ذوق و استعداد نوازندگان موسیقی را رهبری می‏نمود باو معرفی‏ کند و شخص درباری چنین پاسخ داد:

او از اهل مانتو Mantoue و نامش کاتارینا داردلی Catarina Dardelli است.

چند لحظه بعد نوازندهء ویول در برابر لئوناردو وینچی و فرانچسکو ملزی حضور داشت.او فوق العاده تحت تأثیر قرار گرفته بود زیرا در شهر زیبای ایتالیائی که وی در آن نشو و نما یافته بود آوازهء شأن و افتخار استاد از کودکی گوش او را پر کرده بود.

در آن‏وقت هرگز به مخیلهء او خطور نکرده بود که با هنرمند عالیقدر که همدم و هم- نشین بزرگان و حکام و دوکها و سلاطین بود روزی طرف صحبت واقع شده حتی بجائی برسد که استاد از او درخواست و خواهشی بکند.رنگ رخسار کارتارینا موقعیکه شنید لئوناردو وینچی بزبان ولایتی او از وی چنین تقاضا میکند تا بن موهای خرمائیش سرخ شد:

-دختر جوان زیبا آیا قبول می‏کنید که با من به ملک خالصه‏ام کلو Cloux در ساحل‏ لوار Loire آن رود باحشمت و شکوه بیائید؟من طرحی در نظر گرفته و قصد دارم چنانچه‏ قکه با کمان(آرشه)نواختی می‏شده و نوعی از آن که بزرگتر و دارای هفت سیم بوده‏ Viole d `amour یعنی کمانچهء عشق نامیده می‏شده است.

بآن رضایت دهید از شما تصویری بنگارم که آنرا به کاخ مجلل پادشاه فرانسه اختصاص خواهم‏ داد و نام آن موسیقی La Musique خواهد بود.

-اوه استاد چقدر مایل بودم که امر شما را اطاعت کنم!بدبختانه من در پاریس پای‏بندم‏ نمی‏توانم از آن دوری کنم.در این‏جا ملزی کلام او را با جنبش شدید و هیجان‏آلودی قطع‏ کرده گفت:

-بی‏شک یک نامزد...

-نه بهیچوجه من با برادرم پی‏یترو Pietro بفرانسه آمدم.شاید شما از پی‏یترو داردلی لوت‏ساز مانتو سخنی شنیده باشید؟

این کلمات اخیر را او با غرور خاصی ادا کرد.آری او از هنر اصیل و شریف برادرش‏ مغرور بود و در حالیکه چشمان خود را بروی استاد ارجمند فلورانسی افکنده بود امید داشت‏ که چیزی از شهرت برادرش بسمع او رسیده باشد و لئوناردو در جواب گفت:

اسمی که گفتید برای من ناآشنا نیست.

دختر جوان که از این درآمد استاد دلگرم و باجرئت شده بود دنبالهء سخن خود را چنین گرفت:

مسلما معروفیت او با شهرت آماتی‏ها1 Amati برابری نمی‏کند اما پدر و پدربزرگ ما قبل از آنها در مانتو لوت‏ساز بودند و کنت کنسپریو Conceprio که از اشراف دوستدار هنرمندان‏ بود خانوادهء مرا تحت حمایت خود گرفته بود.کنت نامبرده ساعات طولانی از اوقات خود را در کارگاهی که پدرم ویولها و تئورب‏های خود را در آنجا می‏ساخت می‏گذراند حتی از اینکه خود وی نیز به رنده یا مغازه نجاری دست ببرد ابا نداشت.اما کنت در طی جنگها مرد و پسرش به ورون Ve?rone رفت تا در آنجا ازدواج کند و برادر بیمار من بی‏یار و یاور و پشت و پناهی نمی‏توانست برقابت و مبارزهء خود با اشخاص مقتدر و توانگری چون‏ آماتی‏ها ادامه دهد.از اینرو فکر کرد بپاریس بیاید و در این شهر که مردم ذوق موسیقی دارند و امیدوار بود بتواند در آن موقعیت مناسبی بدست آورد رحل اقامت افکند.

لئوناردو که بسرنوشت این خانوادهء هنری علاقه‏مند شده بود پرسید:

-آیا او موفق نشد؟

و کارتارنیا با حال اندوهناک در جواب گفت:

نه،موسیقی‏دانان بیشتر دوست دارند با صرف مخارج گزاف آلات موسیقی ساخت لوت‏ سازان معروف ایتالیا را وارد کنند و حاضر نیستند از دکهء حقیر پی‏یترو در خیابان سنت پول‏ Saint Paul دیدن نمایند.از این گذشته در صورتی هم که حاضر می‏شدند و میآمدند پی‏یترو جز کندی و آهستگی نمی‏تواند کار کند زیرا روزبروز بیماری او شدت می‏یابد...اکنون‏ شما ملتفت می‏شوید استاد،که من نمی‏توانم او را در حال بیماری و فقر و مسکنت ترک کنم.

(1)-نام یک خانوادهء معروف لوت‏ساز از شهر کرمون Cre?mone که یک از افراد آن نیکلا در قرن هفدهم استاد سترادیواریوس Stradivarius نامی‏ترین لوت‏ساز ایتالیا در سالهای 1644 تا 1737 بود.

لئوناردو گفت:

-شما حق دارید فرزندم.سرگذشت شما مرا سخت متأثر ساخت.قول میدهم که از شما چشم نپوشیده و آنچه از دستم برآید دربارهء شما انجام دهم.

\*\*\* لئوناردو داوینچی فردای آن شب با شاگردش فرانچسکو ملزی به قصد کاخ کلو-آن‏ عطیهء درخشان ملوکانه-عزیمت کرد.در این سرزمین دلکش و روح‏افزای کناره‏های لوار که‏ بمثابهء باغ فرانسه است استاد فلورانسی در میان شاگردان و مریدان خود بسر میبرد و در آن‏ ملک طلق هرقدر بیشتر مناظر دوردست نیلگون توسکان و هوای مه‏آلود آرنو Arno را[ شهر ایتالیائی مولد لئوناردو ]بازمی‏یافت بیشتر لذت می‏برد.

استاد هنرمند که تحرک و فعالیت او عجیب و معجزآسا بود پس از بازگشت از فونتن بلو بدلخواه کار نمیکرد.وی در فکر خود تابولئی داشت که در بظهور رساندن و تحقق دادن آن‏ هرقدر می‏کوشید توفیق نمی‏یافت طرح اولیهء آنرا پی‏درپی رسم میکرد،زیباترین دختران‏ جوان ناحیه را برای آنکه بعنوان سرمشق و نمونه بکار آیند دعوت و جمع‏آوری نمود اما به‏ محض اینکه فکرش روی کاغذ متمرکز می‏شد مشاهده میکرد که این آن چیزی نیست که او خواسته بود و به فرانچسکو ملزی شاگرد مقبول خود می‏گفت:

-نه،مسلما و بهیچوجه آنچه من در عالم خیال مجسم می‏کنم این نیست.این یک‏ دختر زیبا در حال ویول نواختن است اما نفس موسیقی نیست که بوسیلهء یک پیکر و یک سیما بیان و جلوه‏گر شود و ملزی به پاسخ می‏گفت:

-نه،استاد،این آن نیست.

و قوهء تفکر هر دوی آنها معطوف می‏شد بآن شب جشن در فونتن بلو و کارتارینا داردلی را دائما در مقابل چشمان خود میدیدند.

خیابان سنت پول که سابقا محل سکونت پادشاه در کنار آن قرار داشت در این زمان بکلی متروک بود.سلاطین عمارت سنت پول را که ناراحت و زشت بود ترک کرده و قصر لوور Lovrere را بجای آن برگزیده بودند و فرانسوای اول درست در همان اوقات مشغول تزیین‏ و آراستن آن بود.